



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بررسی سبک

است:

سه شعر به سبک کهن و سه قطعه در اوزان نیمایی که از آن میان
این غزل بیشتر به دل می‌نشیند:
زبی همزبانی زبان بسته‌ام
ز ناآشنایی ز خود رسته‌ام
چو آن تار چنگم که از دیرگاه
به امید یک زخمه بنشسته‌ام
من آن ساغر تازه سازم که مست
ز جایم چو برداشت بشکسته‌ام

آشنایی من با شعر زنده یاد محمد زهری به چهل و شش سال پیش
می‌رسد. در سال ۱۳۳۷ فریدون کار، مجموعه‌ای به نام **شاهکارهای
شعر معاصر ایران** درآورد که در آن کتاب نام و شعر زهری را در کنار
شاعران نام‌آوری چون ملک‌الشعرا بهار، دکتر پرویز ناتل خانلری،
شهریار، رهی معیری، فریدون توللی، گلچین گیلانی، نیما یوشیج،
احمد شاملو و... دیدم. با یادآوری نام این بزرگان، ناگفته پیداست که
مؤلف کلمه «معاصر» را به معنی اخص آن و به اصطلاح، شعر نو یا
نیمایی به کار نبرده است.
در **شاهکارهای شعر معاصر ایران** شش قطعه از زهری نقل شده



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



دکتر ابراهیم قیصری

سر سرکشم در کمند قضاست

چو موجی بدین بحر پیوسته‌ام
اینک اما با در دست داشتن «برای هر ستاره» که حاصل بیش از
چهل سال احساس شاعر را در بردارد، خواننده بیشتر با سیر تکاملی شعر
این شاعر عزلت‌گزین و بالندگی اندیشه و بی‌تابی‌ها و هیجان‌های روح
بی‌قرارش آشنا می‌شود. از امتیازات صوری شعر زهری که برای درک
و دریافت پیام شاعر بسیار مغتنم می‌نماید تاریخ‌دار بودن شعرهای اوست.
برخی از اشعار این مجموعه علاوه بر داشتن تاریخ و زمان سرایش، مکان
سرودن منظمه نیز قید شده است؛ چون: بازگشت (تهران، ۲۸ مرداد

نه شمعم که میرم به یک آه سرد

ز هر آه، چون نای دلخسته‌ام

امید گریزم چو اسپند نیست

در آتش فتادم اگر جسته‌ام

۱۳۳۳)، آن را که می‌شناسم (شهبوسار، فروردین ۱۳۳۴)، گزند گریز (کرمانشاه، فروردین ۱۳۳۷)، بدقمار (سندج، ۱۳۳۷) و... تعدادی از سروده‌ها حتی تاریخ روز دارند، مانند «شب دلتنگ» ۹ تیر ۱۳۳۱. و گاه می‌بینیم که شاعر به فاصله دو روز، دو قطعه سروده است، مانند «گنگ» تهران ۶ دی ۱۳۳۱ و «امید» ۸ دی ۱۳۳۱.

با دقت در مضمون و محتوای شعر زهری و شناخت سبک و سیاق بیان و واژگان سمبلیک او البته کمابیش می‌توان به انگیزه سروده‌ها پی برد. ولی وقتی در پایان شعر، تاریخ می‌آورد بیشتر به درک و دریافت خواننده کمک می‌کند. مثلاً قطعه سیاسی-اجتماعی «خیمه شب بازی» او سروده مرداد ۱۳۳۳ که حال و هوای جامعه یک سال پس از واقعه شوم کودتای ۲۸ مرداد ۳۳ را به خوبی می‌توان از آن استنباط کرد یا تصویری تمثیلی از حالت ظالم و مظلوم در «الاکلنگ» که به تاریخ ۲۱ مرداد ۳۳ گفته است:

«تا بوده تو بر فراز بودی
ما سایه صفت به ره افتاده
دستان تو می‌رسید تا عرش
ما تکیه به خاک تیره داده
چون دود ز سینه رسته بودی
زان رو سر کوه بودت آهنگ
در دامن این اجاق سوزان
ما مانده به جای همچنان سنگ
نیرنگ تو بود گر که روزی
خود پست شدی و ما جهیدیم
چون باز فراز تر نشستی
ما نیز نشیب تر خزیدیم
گویند قلمزنی به تقدیر
پیشانی مردمان نوشته است
بالایی و پستی از ازل بود
هر تخم قدر بکاشت کشته است
نه، نیست چنین اگر چه بر ما
تا بوده چنین ستم خریدند
دیدیم که دیگران به روزی
از چاه به چرخ ره کشیدند
بر گردد اگر مدار بازی
ما بر سر عرش پا گذاریم
در سایه ما زمین گریزد
از سنگ شراره‌ها بر آریم
زان رو که فراز بودی عمری
آن روز تو نیز بر فرازی
بر تارک دار، پای کوبی
گویی که «تمام گشت بازی»

شاخصه بزرگ شعر زهری - که در تمام مجموعه شعرهایش، پررنگ و کمرنگ به چشم می‌خورد - در درجه اول جنبه سیاسی - اجتماعی بودن و در درجه دوم یأس و دلزدگی اوست از آنچه در پیرامونش می‌گذرد. در «شب دلتنگ» که باتوجه به تاریخ آن (نهم تیرماه ۱۳۳۱)

ظاهراً شاید اولین شعر زهری باشد بیش از پانزده واژه و تعبیر نومیدانه و یأس‌انگیز چون لاله سیاه، غم تیرگی، تن افسرده جان خاک، تازیانه فریاد باد شب، تنگنای تار و... دیده می‌شود. زهری خود در جایی خلیقات و روحیات خوبستن را بی‌پرده و بی‌پروا چنین بیان می‌کند: «... از روز گارم ناراضی هستم که امانم نمی‌دهد و روز و شبم در تلاش آب و دانه می‌گذرد. بدبختی است که مجال پرداختن به ذوقیات کمتر دست می‌دهد. عمر من در قفسی خانه در قفس اتومبیل، در قفس اداره و در قفس کلاس می‌گذرد. به ناچار آن چنان منظم است که از هم اکنون می‌توانم بگویم مثلاً ساعت ۱۰ اول بهمن ۱۳۳۸ به چه کاری مشغول هستم. بیشتر شعرهایم - به اقتضای زمان - اجتماعی بود یا به اقتضای احوال شخصی، عاشقانه. اما آنچه چاپ می‌شد اجتماعاتش بود.

من ذاتاً آدم ساکت و گوشه‌گیری هستم. همیشه از حضور در جمع وحشت داشته‌ام... اما درون من ساکت نیست. بسیار چیزها را ندیده می‌گیرم، اما همه چیز را می‌بینم. من، در درونم می‌جوشم. آیا شما نام این را محافظه‌کاری می‌گذارید؟» (یوای هر ستار ۵: ۶۳۵)

یکی از دردهای بزرگ یا بهتر باید گفت «آنا و لاغیری» روشنفکران جامعه ماست که هیچ وقت در طول تاریخ پرفراز و نشیب ایران، حاضر به انجام دادن کار جمعی مشترک و اتحاد و اتصال افکار و اندیشه‌ها نیستند. فرهیختگان جامعه و اهل درد و سوز کم نیستند اما چون هر کسی می‌خواهد مستقلاً «گل بزند» تا برای او «هورا بکشند» و کف بزنند حاضر نمی‌شوند در درد مشترک، کار درمان مشترک انجام دهند و هر که در «برج عاج» خود تنها نشسته و تنها می‌اندیشد، اندیشه‌هایی که کمتر به عمل می‌رسد. به عمل نمی‌رسد که «یک دست صنایع ندارد». «یکدست» نیستیم برای آنکه حاضر نیستیم دست در دست هم بگذاریم. به قول زنده یاد شاملو:

«کوهها با همدن و تنهایند

ما همان با همان تنهایان!»

زهری گوشه‌ای از این ماجرا را در قطعه «اتاق‌های خاموش» نشان می‌دهد که در واقع بازتابی از مضمون:

«بیگانگی نگر که من و یار چون دو چشم

همسایه‌ایم و خانه هم را ندیده‌ایم»

خواهد بود.

اتاق رو به رو خاموش و تاریک است

فقط در آن گل یک آتش سیگار می‌سوزد

و با آن شمع یک پندار می‌سوزد

نشان روشن همسایه اندیشمند ساکت بیدار

هزاران خشت روی خشت، بالا می‌رود با فکر

که با روی پناه تازه آزارهای کهنه‌ای باشد

خیال، از دانه رویاند درخت نور

که در آن آشیان مرغکان خسته‌ای باشد

اتاق خانه من نیز تاریک است

فقط در آن گل یک آتش سیگار می‌سوزد

و با آن شمع یک پندار می‌سوزد

نشان آن که می‌اندیشم اندر آن

من اینجاست سخت در کار درخت نور و باروی پناه تازه‌ای هستم

که با آن خویش را و دیگران را روشنی بخشم .
 ولی تا من در اینجا او در آنجا
 و من تنها و او تنهاست
 نه باروی پناه تازه‌ای بنیاد خواهد شد
 نه خواهد رُست در خاکی درخت نور
 اتاق رو به رو خاموش خواهد ماند
 به مانند اتاق مانده در تاریکی من
 فقط در آن گل یک آتش سیگار خواهد سوخت
 و با آن شمع یک پندار خواهد سوخت .

(برای هر ستاره: ۵: ۲۰۷)

برای بهتری و مهتری «خطر» باید کرد و به کام شیر رفت . ولی:



هم به بهروزی و پیروزی نیست . (همان: ۴۴۶)
 شاعر ، از همه جا سراغ «مرد» مبارزه و قیام و اقدام می‌گیرد . در
 ایوان پلید خانه بی‌زاد و رود ، در پی چراغی ، شعله‌ای و اجاق روشنی
 می‌گردد . اما به افسوس می‌گوید: «اجاق نسل ما کورست و درد ما همه
 این درد!» درد سترون بودن و بی‌حاصلی را این چنین نوحه می‌کند:

تپش در کوه و جوشش در بیابان است
 عصیر خون گرمی در کمرگاه بهاران است
 ولی از جنبشی خالیست رگ‌هامان
 عطش‌های شگرف شهوت اجداد
 بنای آفرینش‌های جاویدان
 فروکش کرده در ما سال‌های سال
 نه بذری ، بذر
 نه خاکی ، خاک
 عقیم از زانیم و عاجز از بنیاد
 سترون پاک
 سراغی نیست
 ز مرد مرد
 همه نامرد و نامردیم و درد ما همه این درد!

(همان: ۲۱۲-۲۱۱)

و یکی از قطعه‌های چند کلمه‌ای زهری کتابی از بدبینی و ناامیدی
 با خود دارد ، به ویژه که از اصطلاح بسیار معروف و گویایی استفاده
 می‌کند و می‌گوید:
 باد از کدام سوست
 تا بادبان قایق بی‌ایمان
 آن سو شود .

(همان: ۴۶۰)

در آسمان شعر زهری ، همه فضا ابر تیره یا غبار ناامیدی نیست .
 گاهی درخششی ، رعدی و مهتابی هم آسمان شعرش را روشن می‌کند .
 سر بالا کنید و ببینید:
 دستی است
 بالای دست شب
 دست سپید صبح .

(همان: ۴۵۹)

و:
 یک قطره از قبیله باران
 با مرغ تشنه گفت:
 سیراب باد مزرعه تنگ سینهات .

(همان: ۴۵۸ ، نیز ← ۳۰۴)

یا:
 یک انفجار
 این جنگل گرفته و تاریک را
 ناگاه
 بیدار می‌کند
 آنگاه
 مخلوط دود ماند و آتش

رفتن گزند دارد

اما

ماندن

ماندن

چون آبگیر را که در ظل آفتاب

آب زلال همتای اشک را

در یک درنگ

گنداب گند گند .

(برای هر ستاره: ۵: ۴۳۵)

زهری نیک دریافته است در آن دیار که بی‌تباران انبوه‌اند ، آبشان
 سرد و نانشان گرم است ، مشته‌ها در جیب کرده‌اند ، اما حرف و شعارشان
 از آتش و خون پیام می‌دهد از رفتن و حرکت خبری نیست ، پس امیدوی

سرخ و بنفش و زرد
با وحشت رمیدن و تاراندن گراز

(همان: ۵۱۳)

زهری ، در قطعه «شهر فرنگ» تقابل و تضاد دو زندگی - شهری و روستایی - را که یکی مغلوب دیگری شده است به تصویر می کشد .
تصویری هولناک اما واقع گرایانه:

امروز

انگار فصل خرمن شمالی است

اما

تنهاست دست تو

زیرا

آن دست دیگرست - که منم - دیری است

شهر فرنگ را نشسته به تماشا

قیر مذاب

رودخانه جاریست

گنداب شهر ریخته در آن

چون من

قوطی گند هیچی و پوچی

در فاضلاب هرزه ، هزاران شناورند

یا در قطعه دیگر:

از سینه زمین

دیگر جوانه‌ای که رگ خوب خواب سنبله‌ای باشد

نیشی نمی زند

تنها عروج باطل دود است

از پلکان دودکش کارخانه‌ها

(همان: ۳۹۳)

دردهای زهری دوگونه است درد برون و درد درون . نمونه‌هایی از

درد برون یا اندیشه‌ها و احساسات اجتماعی او را یاد کردیم و حال بشنویم

از او که در درونش چه می گذرد: «درون من ساکت نیست . بسیار چیزها

را ندیده می گیرم ، اما همه چیز را می بینم . من در درون می جوشم»

(همان: ۶۳۵) و تا می تواند بر این جوشیدن‌ها و غلیان‌های درون سرپوش

می گذارد یا شعله را کم می کند که دیگ احساساتش نجوشد یا دیرتر به

جوش آید . ولی گاه کار به جایی می رسد که اختیار از کف شاعر بیرون

می رود .

زهری در بسیاری از اشعار خود عقده‌گشایی می کند و به معرفی «من»

خویش می پردازد . در قطعه «پلنگ» که با عبارت تأکیدی و تکراری «من

همینم ، من همینم ، من همین هستم» شروع می شود بیان می کند که

دوست ندارد کسی بر او دل بسوزاند و کاریز گوش خود را از کبوترهای

پنددوستان خالی می خواهد . «سنگباران مصیبت» هر چه بیشتر باشد گو

باش که در اراده و تصمیم او خللی و خطری ایجاد نخواهد کرد .

به دوستان دلسوز هشدار می دهد که:

در سرشت من ، غروری چون پلنگ مست خوابیده است

هیس ای یاران!

از صدای پای اندرزی که می گویند می ترسم شود انگیخته از

خواب ...

و «پلنگ خفته‌اش» را حاضر نیست با «دست طاووس نوازش»

عوض کند و سرانجام آب پاکی بر دست غمگساران و نگران خود می ریزد

و می گویند:

من غرور بدلگام خویش را با خویش خواهم داشت

با کم از ناآشنایی با سرود بزم عشرت نیست

هرچه می خواهد نباشد

گو نباشد

هر که می خواهد نباشد

گو نباشد

من همینم ، من همینم ، من همین هستم .

(همان: ۱۵۶-۱۵۴)

و در «شهر بند تنهایی» به آنان که شاعر را به «عاقبتگاه» فرامی خوانند

خشمگانه جواب رد می دهد و می گویند:

من خون دل‌ها خورده‌ام بسیار

در کام افعی ره بریدم از درون مار

تا وارهم از دوزخ مردم فریب حيله اندر کار

خود را به غار زمهریر سرد تنهایی فکندم

اکنون در اینجا در دل تنهایی خود ، شهر بندم .

(همان: ۱۵۸-۱۵۷)

کناره جویی از جامعه و مردم گریزی زهری را در قطعه‌ای شطح گونه

با عنوان کفرآلود «بنده شیطان» آشکارا می توان دید و حس کرد که در

درون آشفته‌اش چه می گذرد:

در کوچه راه می روم و مردم

از من چو گرگ هار ، گریزانند

از چشم من که لوحه اندوه است

پرهیز می کنند و نمی خوانند

هرجا گشوده‌ای است چو می آیم

چون کام مرده بسته شود بر من

در پشت پنجره کسی از باشد

پوشد به دست پرده ، رخ روزن

دشنام می دهند و چو می بینند

من همچو سنگ ، ساکت و سنگینم

نفرین کنند بنده شیطان را

آری منم که در خور نفرینم

در کار خویش غرقم و هرگز هم

بر جا نمی نشینم از دم خمشی

دانم چرا نصیب نمی یابم

جز نفرتی که بسته به هر چشمی

زیرا طلسم روز و شبی دارم

کان را به سینه دل من دیدند

آن گونه زیستم که دلم می خواست

نه آن چنان که خلق پسندیدند.

(همان: ۱۶۰-۱۵۹)

تقریباً هیچ شعری در این مجموعه نمی‌خوانید که مستقیم یا غیرمستقیم نشانی از بث‌الشکوی و دلتنگی‌های شاعر در آن نیامده باشد. با این همه، در قطعه‌ای که نقل می‌کنیم معلوم می‌شود زهری بسیاری از غصه‌های خود را فروخورده است و اشک‌های حرم‌نشین نهانخانه احساس خود را اجازه برون آمدن نداده است:

باید که مرد
مرد باشد
آتشفشان درد
ولی سرد
اینک پر م ز گریه
نمی‌بارم.

(همان: ۴۳۶)

□

شعرک‌های کوتاه، موجز اما پرمحتوای زهری خواندنی است و ما اینجا از باب نمونه چند قطعه زیبای آن را می‌آوریم:

● کرم ابریشم، ای کاش، دل من بود
که از این پیلۀ تنگ
راه باز و پر پروازی می‌یافت شبی.

(همان: ۴۶۳)

● ای فرومانده مرداب فرومایه
اوج پستی اینست
با فرومایه فروماندن و تن دادن.

(همان: ۴۷۰)

● من نوشتم از راست
تو نوشتی از چپ
وسط سطر رسیدیم به هم.

(همان: ۴۶۳)

● کوه با کوه سخن می‌گوید
من و تو اما
در پس پنجره حنجرمان
تار آواها پژمردند.

(همان: ۴۶۸)

زهری بنا به سنتی دیرینه که در بین شعرا معمول و متداول بوده است گاهی به تضمین یا اقتباس می‌پردازد:

اگر دستم رسد یک بار یا صد بار
قضای آسمان را هیچ دیگرگون نخواهم ساخت
که بگریزم ز بند مهر چشمان سیاه تو...
ولی من از دل خود سخت آگاهم
«مرا مهر سیاه چشمان ز دل بیرون نخواهد شد».

(همان: ۱۷۳-۱۷۲)

که مطلع غزل معروف حافظ را آورده:

مرا مهر سیاه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد



یا در این قطعه:

در بزم من رسید
با ساغری به دست
او مست می زده

من مست چشم مست

که بی شک متأثر از این بیت خواجه است:

«در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست

مست از می و میخواران از نرگس مستش مست»

و در این قطعه:

در چنته بود و نبود امروز را عشقی است

امروز را با آن گذرگاه نگارینش

فردا و دیروزی که انباشش پر از هیچ است

هرگز نمی آرزو به ضایع کردن امروز شیرینش

(همان: ۱۸۶)

باز آفرینی فکر خیام در این رباعی مشهور پرداخته است:

از دی که گذشت هیچ ازو یاد مکن

فردا که نیامدت فریاد مکن

برنامه و گذشته بنیاد مکن

حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

از هنرهای مورد علاقه زهری ، واج آرایی یا به اصطلاح

شادروان دکتر خانلری نغمه حروف است که بی هیچ تکلف و تصنع ،

این شگرد را در بسیاری از قطعه ها به کار می برد ، به این دو قطعه

توجه کنید:

● خان خانان

در شیخون نشاپور

بر سرپشته ای از کشته

به یاران فرمود: من نه از طایفه انسانم

طایفه تافته طاق چنا یافته ای هستم .

(همان: ۴۹۸)

● تو راه آب را

به کوزه شکسته بسته ای

نشسته ای و این شکستگان تشنه

آرزوی آب می برند

تو راه خواب را

به چشم خسته بسته ای

نشسته ای و خستگان بسته

آرزوی خواب می برند

کجاست آب ، خواب .

(همان: ۳۹۱)

در شعر معاصر توجه به فرهنگ عوام و زبان عوامانه و محاوره ای

جایگاه خاص خود را دارد . شاملو با «پریا» و «تنه دریا» ی خود به این کار

رونق بخشید و دیگران هم در این زمینه به طبع آزمایشی پرداختند که

زهری یکی از آنان است .

به «قصه» ی او گوش کنید:

اون درخت ته باغ

لخت و عوره دیگه از سیب های سرخ

من می گم:

چیدش! چیدش!

تو می گی: کی بود؟ کی بود؟

اون می گه من نبودم

والسلام ، نامه تمام

بازم اما شب تاریک که میاد

بیشتر ک بیشتر ک

لخت و عور می شه درخت از سیب سرخ .

(همان: ۴۰۹-۴۰۸)

یک تصنیف قدیمی عوامانه هم در زمینه ساختن این قطعه کوتاه

زمینه ساز بوده است:

«آی گل پونه ، نغنا پونه»

به صدایی که شنید

حلزون آمد از کاسه خود بیرون

به تماشای بهار .

(همان: ۴۱۸)

از داستان کاوه - فریدون - ضحاک ، برداشت متفاوتی از دیگران

دارد:

تو زمن می پرسی:

دست کی بالا خواهد بود؟

من - که تاریخم - می گویم: «دست کاوه بالا خواهد بود»

کاوه یک بار خطا کرد

دست بالای فرمان را

به فریدون داد

و نمی دانست

که فریدون و فریدون ها

ماردوشان دگر هستند

و درفش پاک چرمین را

به گهرهای خون می پیرایند

پدران و پدران پدران ما

سال های سال

به شمار خون پسران

تاوان دادند

...

(همان: ۵۷۱-۵۷۰)

زهری در غزلسرای هم دستی توانا دارد . کم گفته است و گزیده

گفته است . غزلی را که ذیلاً نقل می کنیم ظاهراً تحت تأثیر غزل حافظ

است ، بدین مطلع:

ما بیدلان مست دل از دست داده ایم

همراز عشق و همنفس جام باده ایم

●

کامی نرانده ایم و دل از دست داده ایم

گمراه سر به سینه صحرا نهاده ایم

روی وفا به سوی دل ما نمی کنی

انگار پیش می زده ای جام باده ایم
(همان: ۶۲۰)

برای هر ستاره ه مجموعه هفت دفتر شعر از شادروان محمد زهری که در یک کتاب فراهم آمده است و مباشر و ناشر این کار ارجمند «انتشارات توس است». این هفت دفتر طی سالیان گذشته (از ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۷) به شرح زیرین منتشر شده است:

- ۱- جزیره، ۱۳۳۴، امیرکبیر.
- ۲- گلایه، چاپ اول ۱۳۴۵، چاپ دوم ۱۳۵۷، اشرفی.
- ۳- شب نامه و قطره های باران، چاپ اول ۱۳۴۷، چاپ دوم ۱۳۵۷؟
- ۴- ... و تتمه، ۱۳۴۸، نیل.

- ۵- مشقت در جیب، ۱۳۵۳، اشرفی.
- ۶- پیر ما گفت ...، چاپ اول ۱۳۵۶، چاپ دوم ۱۳۵۷.
- ۷- سروده ها و غزل های منتشر نشده زهری، در همین مجموعه. مجموعه «برای هر ستاره» دارای مقدمه ها و مؤخره هایی است. در ابتدای کتاب پس از نمایه مطالب گاه شمار زهری، یادداشت ناشر، یادداشت ویراستار، «خواب شمع» سوگ سرود سیاوش کسرانی برای زهری و نوشته کوتاهی از خود مرحوم زهری به نام «حرف ها را رها کنیم» آمده است. در مؤخره کتاب، برگزیده های موضوعی نقدهایی است که طی سال های گذشته بر اشعار زهری نوشته اند. اخوان ثالث، منوچهر آتشی، عبدالعلی دست غیب، محمود کیانوش، فریدون مشیری و جمال میرصادقی از جمله این ناقدان و صاحب نظرانند که درباره جنبه های مختلف شعر زهری قلم زده اند.

از محتوا که بگذریم، خواننده از یک کتاب خوب، چند مشخصه انتظار دارد: حروف خوش ترکیب و شکیل و مناسب، مرغوبیت کاغذ، صحافی و تجلید زیبا و سرانجام طرح روی جلد که خوشبختانه کارهای «انتشارات توس» و از جمله «برای هر ستاره» از این امتیازات برخوردار است.

با درود به روان پاک آن شاعر آزاده دل و آرزوی توفیقات بیشتر برای «انتشارات توس» این گفتار را با قطعه نغز و دلنشین از آن زنده یاد به پایان می برم:

از کسی پرسیدم:
«راه اندیشه کجاست؟»
با تحیر پرسید:
از کدامین شهری؟
گفتم: «از شهر ببینید و نپرسید» م!
گفت:
«عاقبت در اینست،
که ندانی ره اندیشه کجاست»!

پانویست ها:

- * مجموعه اشعار محمد زهری، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۸۱.
- ** عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد اقلید فارس.



ما آن یگانه ایم که در پای آشنا
دل را شکسته ایم و به گیری نداده ایم
چون گوهری رمیده به درگاه ساحلی
در حسرت نوازش دستی فتاده ایم
محروم از نیاز رفیقان شب نشین
چون شمع مرده ای به مزاری ستاده ایم
در انتظار گرمی اندام همدمی
آغوش را به عجز و تمنا گشاده ایم
مانی به عاقبت ز نظر گاه ما به دور
کانبان تهی و بارگران و پیاده ایم